

گفت‌وگوی منتشر نشده با شیخ مصطفی رهنما

۱۰ مهر ۱۳۹۴ ساعت ۱۹:۰۵

زنده‌یاد حجت الاسلام شیخ مصطفی رهنما، از مجاهدان پرسابقه در نهضت اسلامی معاصر ایران بود و سابقه ای سیاسی، به درازای ۶ دهه داشت

زنده‌یاد حجت الاسلام شیخ مصطفی رهنما، از مجاهدان پرسابقه در نهضت اسلامی معاصر ایران بود و سابقه ای سیاسی، به درازای ۶ دهه داشت.

او شاهد بسیاری از رویدادهای سیاسی دوران خویش بود، رویدادهایی که گاه طعم زندان و تبعیدهای آن را با تمام وجود متحمل گشته بود.

او در گفت و شنود منتشر نشده ای که پیش روی دارید، از برخی مشاهدات خویش از مواجهه با رژیم شاه باز گفته است. بی تردید آنچه او در این مجال به نقل آن نشسته، نیم از هزار خاطرات و دانسته های او بود. با طلب علو درجات برای آن مبارز فقید، این مصاحبه را در ساروز درگذشت وی به شما تقدیم می کنیم.

*جنابعالی از چه دورانی مبارزات خود را آغاز و چگونه با دستگاه‌های امنیتی رژیم شاه سر و کار پیدا کردید؟

در مجموع در طول زندگی، هجده بار توسط دستگاه‌های امنیتی رژیم شاه دستگیر، شکنجه، تبعید و زندانی شدم. چهار بار از این دستگیری‌ها، با شکنجه توأم و دو بار کوتاه مدت بود. البته بارها هم پیش آمد که ساواک نتوانست مرا دستگیر کند و فرار کردم!

*از مواردی که موفق به دستگیری شما نشدند، بگوئید؟

یک بار به خاطر هشدار بود که یکی از حقوقدان‌های همراه با نهضت ملی به نام حسن صدر به من داد. یکی از آشنایانم با ساواک ارتباط داشت و خیلی خصوصی به من گفت: ساواک دنبال می‌گردد و بهتر است احتیاط کنی! یک بار هم به یکی از دهات گرمسار رفته بودم و تعدادی اعلامیه داشتم و متوجه شدم مأموران ژاندارمری دنبالم هستند. مخفیانه از پشت خانه‌ای که در آن

به سر می‌بردم، سوار اسب یکی از اهالی ده شدم و فرار کردم!

*موقعی که گرفتار مأموران ساواک می‌شدید، چه می‌کردید؟

اغلب به آنها می‌گفتم: حتی اگر بدترین کارها را هم انجام بدهید، پولش از این کار حلال‌تر است! هرگز در برخورد با مأموران شاه اهل تقیه نبودم و حرفم را رک و راست می‌زدم.

یک بار مادرم برای ملاقات به زندان آمده بود و مأموران که متوجه شده بودند او از نظر مالی نیاز شدید دارد، سعی کرده بودند او را تطمیع کنند! که من به شدت او را از این کار بر حذر داشتم. یا یک بار مأمورین فردی را با لباس آخوندی به روستای همسرم در کرج فرستاده بودند و او در آنجا گفته بود که: من بی‌سواد و دیوانه هستم تا نظر مردم را نسبت به من برگرداند! ساواک تلاش می‌کرد به هر نحو ممکن مردم را نسبت به مبارزان بدبین کند.

*علت دستگیری‌های متعدد شما چه بود؟

یک بار مرا به خاطر ساختن دستگاه چاپ گرفتند! من با چوب و گونی، یک جور دستگاه چاپ دستی درست کرده بودم و با آن اعلامیه چاپ می‌کردم! بار دیگر مرا به خاطر این گرفتند که می‌گفتند: چرا با سفارتخانه‌های خارجی ارتباط داری و تصور می‌کردند من جاسوس هستم! و همیشه مرا تحت نظر داشتند و یک بار موقعی که از سفارت سوریه در تجریش بیرون آمدم، دستگیرم کردند.

یک بار در ۲۵ مرداد ۳۲، در نائین بودم که شنیدم شاه فرار کرده و کودتا شکست خورده است. من در یک قهوه‌خانه نشسته بودم که این خبر را شنیدم و بلافاصله عکس شاه را پاره کردم! در روز ۲۸ مرداد که شاه برگشت، ژاندارمی که مرا دیده بود که عکس شاه را پاره کرده بودم، دستگیرم کرد و مرا به اصفهان برد. در اصفهان به زندان افتادم و مدت هشتاد روز زندانی بودم! در زندان برخی از سران حزب توده و بعضی از مبارزان اصفهان هم بودند، از جمله دکتر حسین آذر، تاجری به اسم اسماعیل صفوی که از داش مشدی‌های اصفهان بود. یک راننده هم چون مجسمه شاه را با طناب و زنجیر پایین کشیده بود، دستگیرش کرده بودند. یک روحانی محضردار به نام علم‌آمور هم با ما بود. این زندان «زاویه» نام داشت و بین مسجد شیخ لطف‌الله و مسجد امام در میدان نقش جهان بود. حدود ۱۰۰ نفر زندانی سیاسی را در آنجا نگه داشته بودند. مرا هم که محاکمه کردند، قاضی برایم یک ماه حکم حبس داد که چون گذرانده بودم آزاد شدم، اما از اصفهان اخراجم کردند و به قم رفتم. بعد تصمیم گرفتم به تهران و دیدن مادرم بروم و برای اینکه شناخته نشوم، همیشه بیرون از خانه عینک دودی می‌زدم. گفته بودند: ۲۰ آبان در تهران تظاهراتی علیه شاه انجام خواهد شد که نشد!

*با توجه به اینکه در نشریه خود، همیشه شاه و پدرش را سرزنش می‌کردید، بعد از ۲۸ مرداد چه برخوردی با شما شد؟

بعد از کودتا ظاهراً مأموران ساواک تهران دنبالم بودند، ولی خبر نداشتم. در روز ۱۲ اسفند داشتم از خیابان اکباتان وارد خیابان دیگری می‌شدم که یکی از مأموران اهل کرمانشاه مرا شناخت و دستگیرم کرد و به زندان موقت شهربانی یا همان کمیته مشترک ضد خرابکاری بردند. در زندان با مهرداد بهار، پسر ملک‌الشعراى بهار و همچنین سعید پسر آیت‌الله سید رضا زنجانی آشنا شدم. از آنجا که در نشریه خود به شاه توهین کرده بودم، جرمم سنگین بود. سروان شیرازی، رئیس زندان به من گفت: برای شاه نامه بنویسم و عذرخواهی کنم، اما راضی نشدم و همان جا بودم تا مرا به زندان قصر منتقل کردند.

*در چه سالی؟

سال ۱۳۳۳. در زندان قصر، از انواع و اقسام گروه‌ها و جریانات زندانی بودند. زندان چهار بند داشت که هر کدام مخصوص گروهی از زندانی‌ها بود. وقتی وارد شدم، عده‌ای از لات‌ها به سراغم آمدند و گفتند: بگو جاوید شاه! گفتم: چون نگفتم اینجا هستم!

*چه شد به جزیره خارک تبعید شدید؟

شنیدم زندانی‌های رشت اعتصاب کردند. من هم اعتصاب کردم و در نتیجه همراه با ۶۰ نفر که بعضی‌هایشان اعضای برجسته حزب توده بودند، به جزیره خارک تبعید شدم. بیمار و در بهداری زندان بودم که به من گفتند: وسایلت را جمع کن که باید حرکت کنی! بعد کل ۶۰ نفرمان را سوار چند کامیون کردند و در هر کامیون دو سرباز مسلح گذاشتند.

*از افرادی که با شما تبعید شدند نام کسی را به خاطر دارید؟

بله، کریم کشاورز، انجوی شیرازی، کریم پویا، ابراهیم تمیمی و دکتر صادق پیروز. ما را مدتی در زندان بوشهر نگه داشتند که فوق‌العاده کثیف و گرم بود.

همه ما را هم به اتهام عضویت در حزب توده گرفته بودند، در حالی که عده‌ای از ما اصلاً ربطی به حزب توده نداشتیم، از جمله خود من یا دکتر اسماعیل شیرازی که پزشک و اهل بابل بود.

در هر حال در بوشهر، ما را سوار کشتی باری کردند و در خارک تحویل رئیس زندان، سروان وحدتی دادند. قبل از ما هم، عده‌ای را به آنجا تبعید کرده بودند و روی هم ۱۱۷ نفر شدیم.

در آنجا سعی می‌کردم در فرصت‌های مناسب تبلیغ دینی کنم، مخصوصاً که خیلی‌ها برای رفع مشکلاتشان به من مراجعه می‌کردند. جایی که ما بودیم زندان بود، اما عملاً چهار دیواری محصورى وجود نداشت.

جایی بود که زیر مجموعه لشکر ۲ زرهی بود و نظامی‌ها اداره‌اش می‌کردند.

گاهی به شکل قاچاقی از آنجا بیرون می‌رفتیم و با اهالی خارک تماس می‌گرفتیم. یکی از اهالی، باغ خوبی داشت که گاهی مرا به آنجا می‌برد.

حیره ما در خارک روزی دو تومان بود! جالب بود همه به جرم توده‌ای بودن دستگیر شده بودیم، ولی خیلی‌ها هم نماز می‌خواندند، هم روزه می‌گرفتند! حسم این بود که اکثر افراد اسلام را نمی‌شناند و تصور می‌کنند شاه چون می‌گوید من شاه شیعه هستم، شیعه همان است که او می‌گوید. به همین دلیل سعی می‌کردم به آنها نزدیک شوم و با آنها صحبت کنم.

*چگونه از تبعید خارک نجات پیدا کردید؟

مادرم از بستگان آیت‌الله میرزا خلیل کمره‌ای بود. یک روز میرزا خلیل به مادرم می‌گوید: نامه‌ای برای شاه بنویسد تا او آن را به رئیس مجلس سنا، صدرالاشرف بدهد که به شاه بدهد. مادرم هم این کار را می‌کند. صدرالاشرف روزی که شاه عازم سفر لندن بود، نامه را به او می‌دهد. شاه نامه را می‌خواند و می‌گوید: این شیخ مصطفی رهنما خیلی مرا اذیت می‌کند! بعد نامه را به آجودان خود می‌دهد تا آن را به دادستان ارتش بدهد. در نتیجه سرگردی از قسمت بازرسی ارتش به خارک آمد و به من وعده و وعید داد که اگر در ارتباطاتی که با سفارتخانه‌ها دارم، به آنها گزارش بدهم، در انتشار و چاپ مجله و گسترش حزب به من کمک خواهد کرد.

سایر اعضای خانواده هم خیلی برای آزادی‌ام تلاش کردند. بعضی‌ها هم برایم می‌نوشتند از حزب توده اظهار تنفر و به شاه و رژیم مشروطه اعلام وفاداری کن تا آزاد شوی.

پدرم از من خواست برای آیت‌الله بروجردی نامه بنویسم و از ایشان کمک بخواهم. یک بار هم برایم نوشت نزد سرتیپ بختیار، رئیس شهربانی رفته و تلاش کردم تبعیدم لغو شود، ولی نتیجه نگرفته است.

یک بار هم مادرم برایم نامه‌ای فرستاد و نوشت به آیت‌الله بنی‌صدر مراجعه و آیت‌الله همان جا با نخست‌وزیر تلفنی صحبت کرده و خواسته بود به کار من رسیدگی کنند.

یک بار هم برادرم عبدالمجید رهنما که از شاگردان خوب امام و آیت‌الله بروجردی بود نامه‌ای برایم فرستاد که در تهران دنبال کارم را گرفته و تلاش فراوانی کرده، ولی به نتیجه نرسیده است. در هر حال با تلاش همه اعضای خانواده و فامیل بالاخره بعد از یازده ماه تبعید در خارک به زندان قصر تهران منتقل شدم و مدتی هم در آنجا بودم تا در سال ۱۳۳۴ آزاد شدم.

*مجدداً چه سالی دستگیر شدید و چرا؟

در سال ۱۳۳۵ برای انتشار اعلامیه‌ای در باره ملی شدن کانال سوئز توسط مصر دستگیر شدم و این بار مرا به زندان دژبان مرکز و بعد به زندان قزل‌قلعه بردند که عده‌ای از سران حزب توده و جبهه ملی در آنجا بودند.

من و دکتر اللهیار صالح هم‌بند بودیم و در باره مباحث اسلامی و تاریخ ایران با هم بحث و گفتگو می‌کردیم. یک بار دکتر مرا سرزنش کرد که چرا برای کنفرانس سران آسیا و آفریقا - که بعدها مبنای تشکیل کنفرانس غیر متعهدها شد - پیام فرستادی، ولی ما (جبهه ملی) را در جریان امر قرار ندادی که ما هم پیام تبریک بفرستیم؟ این بار قرار بود چهار سال در زندان باشم که در دادگاه تجدید نظر پانزده ماه شد.

از آنجا که با بسیاری از جنبش‌های آزادی‌بخش دنیا و جهان اسلام ارتباط داشتم، احتمالاً رژیم به خاطر رعایت مصالح خارجی خود نمی‌توانست خیلی با من شدید برخورد کند، به همین دلیل در مورد من شایعه‌پردازی و سعی می‌کردند به این ترتیب مرا از صحنه بیرون کنند. آنها می‌کوشیدند مرا جاسوس اجنبی معرفی کنند. حتی یک بار که با آیت‌الله منتظری و آیت‌الله ربانی شیرازی هم‌بند بودم، سرهنگ بهزادی، بازپرس شعبه هفتم آقای ربانی را احضار کرده و به او گفته بود از من پرهیز کند، چون دیوانه و جاسوس هستم.

یک بار هم مرا به عنوان نویسنده مطبوعاتی برای تماشای فیلم «لورنس عربستان» به سینما سانترال دعوت کردند. سرود شاهنشاهی که نواخته شد، از روی صندلی بلند نشدم. فیلم که تمام شد، یک افسر ساواک به سراغم آمد و با مشت و لگد به جانم افتاد و چهار ماه و نیم زندان برایم بردند.

*موقع فراندوم اصول ششگانه انقلاب سفید شاه هم که دستگیر شدید. قضیه چه بود؟

بعد از ماجرای انجمن‌های ایالتی و ولایتی، مأموران به خانه آیت‌الله غروی کاشانی ریختند و عده‌ای از وعظ را که آنجا بودند دستگیر کردند و به زندان قزل‌قلعه بردند. مرا هم همان روزها دستگیر کردند و با این افراد که اغلب از علمای معتبر تهران و ائمه جماعات بودند، از جمله حجت‌الاسلام تنکابنی و آیت‌الله غروی کاشانی که مرد فوق‌العاده زاهدی بود و حتی حاضر نشد پیشنهادی مسجد را قبول کند، هم‌بند بودم.

بعد از آزادی از زندان بار دیگر در قیام ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ دستگیر و زندانی شدم. اما هیچوقت دست از کارم نکشیدم تا انقلاب اسلامی پیروز شد. از خدا می‌خواهم بقیه مدت حیات هم‌مرا در همین صراط مستقیم نگه دارد واز هرگونه اعوجاج دور بردارد.

آدرس مطلب :

<https://www.cafetari.kh.com/news/31734/رهنما-مصطفی-شیخ-نشده-منتشر-گوپ-و-گفت>